



شگفتانه اسمال کمیته ادبیات نوبل، در ایران ناشناخته نیست

یون فوسه نروژی از قلم مترجم مشهدی



سنایادی| پنجشنبه هفته گذشته، احیاناً یک نام بیش از هر چیزی ثقل مجالس ادبی و سوژه بحث علاقه‌مندان ادبیات در سرتاسر جهان بود: یون فوسه، نویسنده و شاعر نروژی که جایزه نوبل ادبیات سال ۲۰۲۳ را به‌دست آورد. در این روز،

آکادمی نوبل در سوئد به روال سال‌های اخیر باز هم فردی را برنده بخش ادبیات خود معرفی کرد که کمتر کسی انتظارش را داشت. البته در پیش‌گرفتن این رویکرد در مطرح‌ترین جایزه ادبی جهان به‌معنای ضعف برندگان خوش‌اقبال آن نیست. همین آقای فوسه نه‌تنها در کشورش که در جهان نیز نمایشنامه‌نویسی برجسته و مهم به‌شمار می‌رود. او مانند هم‌میهن نامدارش، هنریک ایبسن که جایگاهی بلند در فرهنگ و ادب سده نوزدهم داشت، نویسنده‌ای اثرگذار در تئاتر امروز است. فوسه زاده سال ۱۹۵۹ است. در هفت‌سالگی‌اش نزدیک بود جانش را در یک تصادف هولناک از دست بدهد، اما زنده ماند و در عوض، این حادثه را بدل کرد به انگیزه‌ای برای معنویت‌بخشیدن به آثار قلمی‌اش در روزگاری که دیگر یک نویسنده بود. نخستین تجربه‌های نویسندگی او در دوازده‌سالگی‌اش رقم خورد، اما در نوجوانی دلش می‌خواست نوازنده‌گیتار در سبک راک شود. پس از اینکه هوای موسیقی از سرش افتاد، نویسندگی را بیشتر جدی گرفت و سرانجام در بیست‌وچهارسالگی یعنی سال ۱۹۸۳ نخستین‌رمانش با عنوان «فرمز، سمیاه، رابه چاپ رساند. این اثر بیش از آنکه به ماجرا تکیه داشته باشد، بستری برای تجربه‌ورزی فوسه در عرصه زبان بود. دو سال بعد، رمان دومش را هم منتشر کرد و سپس کتاب‌های او یکی از پی‌دیگری چاپخش شد و تا امروز ده‌ها کتاب از او در عرصه‌هایی از قبیل شعر و داستان به‌ویژه نمایشنامه‌منتشر شده است. این نویسنده سرشناس، در دانشگاه ادبیات تطبیقی خوانده است و به‌نویسندگانی چون ساموئل بکت ایرلندی و توماس برنهارد اتریشی دل‌بستگی دارد. همچنین، از فرانتس کافکا نویسنده بزرگ چک و ویلیام فاکنر آمریکایی و ویرجینیا ولف انگلیسی و نیز از کتاب مقدس تأثیر پذیرفته است. روزنامه دپلی تلگراف او را در فهرست صد نابغه برتر زنده جهان قرار داده است و پیش از دریافت جایزه نوبل، افتخارآفرینی‌های دیگری چون کسب نشان شوالیه فرانسه و جایزه جهانی ایبسن و جایزه ادبی اروپا و جز این‌ها در کارنامه هنری‌اش به ثبت رسیده است. آکادمی سوئد درباره علت اهدای این جایزه ادبی به یون فوسه، از نمایشنامه‌ها و نثرهای خلافانه او که صدای ناگفتنی‌هاست، یاد کرده است. همچنین آندرس آلتن، رئیس کمیته ادبیات نوبل گفته است: «آثار بزرگ او ژانرهای گوناگونی را دربرمی‌گیرد و نزدیک به چهل نمایشنامه و شمار زیادی رمان و مجموعه‌شعر و کتاب کودک و مقاله و ترجمه است. فوسه زبان و هویت نروژی خود را با تکنیک‌های هنری و مدرن می‌آمیزد.»

جالب اینجاست که با وجود سری و مخفی بودن فهرست نامزدهای جایزه نوبل ادبیات، خود فوسه اعلام کرده که آمادگی دریافت این جایزه را داشته است. او در ایران نیز نویسنده خوش‌اقبالی بوده تا جایی که بخش قابل‌توجهی از آثارش به فارسی ترجمه شده است. نکته جالب برای ما مشهدی‌ها شاید این باشد که بیشترین عنوان‌های آثار او را یک مترجم مشهدی به‌نام محمد حامد به زبان ملی ما برگردانده است. دوره ده‌جلدی «مجموعه آثار نمایشی یون فوسه» (شامل بیش از بیست نمایشنامه: «شب آوازهایش را می‌خواند»، «فرزند»، «چه»، «یک روز تابستانی»، «و هرگز جدا نمی‌شویم»، «من نسیم‌ام»، «کسی می‌آید، و...» که انتشارات نیلا عرضه کرده و دختر با بارانی زرد و نه نمایشنامه دیگر، که انتشارات شباهنگ به چاپ رسانده، ترجمه‌های حامد از این نویسنده نروژی در ایران است. همچنین، نشر نی نمایشنامه «کسی می‌آید، فوسه را با ترجمه تینوش نظم‌جو روانه بازار کتاب کشور کرده است. نشر چشمه از دیگر ناشرانی است

که با داستان بلند «آلیس پای آتش، با ترجمه حسام امامی، در فهرست معرفی‌کنندگان برنده اسمال نوبل ادبیات به خواننده فارسی‌زبان ایفای نقش کرده است.



زین‌تقدیر

علیرضا حیدری |مدرس ویراستاری

- ناوبراسته✕**

وی ادامه‌داد: بیمارستان تخصصی کودکان حکیم با ۳۶۶ تخت‌خواب و بخش‌های تخصصی، جراحی، اورژانس، بستری، تفرجگاه کودکان، سالن‌همایش و... یکی از مجهزترین بیمارستان‌های احداث‌شده پس از انقلاب بوده که ...

- ویراسته✔**

وی ادامه‌داد: بیمارستان تخصصی کودکان حکیم با ۳۶۶ تخت‌خواب و بخش‌های تخصصی، جراحی، اورژانس، بستری، تفرجگاه کودکان، سالن‌همایش و... یکی از بیمارستان‌های مجهز احداث‌شده پس از انقلاب بوده که ...

- نکته🔍**

واژه «همایش» فارسی است و نباید اات، که‌نشانه‌جمع عربی‌است، جمع‌بسته‌شود. ضمن اینکه اصلانبازی به جمع‌بستن نیست و «سالن‌همایش» کافی است.

#زین‌تقدیراسی

- انتخاب کلمات با همان دقتی که عطرساز رایحه‌ها را برمی‌گزیند**

احمد آفتابی

آقای علی صنعوی در انتخاب کتاب خیلی دقت دارد و از فرایند ترجمه لذت می‌برد. من این را از صحبت با ایشان متوجه شده‌ام. معمولاً اگر آدم از فرایند انجام کاری لذت‌ببرد، فرآورده آن درخشان و خوب خواهد بود. رمان «گورستان کتاب‌های فراموش‌شده» چند ویژگی برجسته زبانی دارد که مترجم توانسته است از پس آن بربیاید. یکی از آن‌ها جملات طولانی آن است. امکانات زبان فارسی برای درآوردن جمله‌های طولانی محدود است. در زبان انگلیسی چنداداد وصف داریم که با این‌ها خیلی راحت می‌شود جمله طولانی‌ساخت، اما این کار در فارسی ساده نیست و البته آقای صنعوی توانسته اند جملات مثلاً ۱۴۰ کلمه‌ای را به خوبی به فارسی برگردانند. نکته دوم انتخاب کلمات با دقت و حساسیت است. در رمان یکی از شخصیت‌ها درباره نویسنده‌ای این‌طور می‌گوید: «او کلمات را طوری انتخاب می‌کرد که گویی عطرسازی درحال گزینش رایحه‌هایی است تا آن‌ها را به‌هم‌بامیزد و فرمولی جدید بسازد.» یعنی همان دقتی که یک عطرساز برای انتخاب رایحه‌ها دارد، نویسنده باید برای انتخاب کلماتش داشته باشد. ثاثون این ویژگی را داشته و آقای صنعوی هم انصافاً دایره لغاتشان ستودنی است که چند نمونه آن را ذکر می‌کنم: «سایه‌سار»، «بلندا»، «سفیر، پیش‌باد»، «تاریک‌روشنا»، «مبارک‌دم»، «رود روندگان در امتداد خیابان»، «به سرور سرور نشسته بودند، و ماندن این که در رمان خیلی بجا استفاده شده است.

- رمانی که فضای آن «عصرشب» است**

آرش رضانی

همان‌طور که از اسامی پیداست، نویسنده آگاهانه هزارتوهای طراحی می‌کند و از خیلی چیزهایی که در داستان هایش وارد می‌کند، به‌عنوان هزارتو استفاده می‌کند. به‌نظرم مهم‌ترین چیزی که به عنوان هزارتو در این رمان استفاده می‌شود، شهر بارسلون است که خود شهر به عنوان یک معما در برابر ما قرار می‌گیرد. و باز این هزارتوها را ما در روابط انسان‌ها و قهرمان‌ها یا ضدقهرمان‌های داستان ملاحظه می‌کنیم. گاهی می‌بینیم ضدقهرمانی که در پی او بوده ایم، همان قهرمان داستان است و این دوگانه بودن شخصیت‌ها در این اثر خوجه ما را به خودش جلب می‌کند. اگر بخواهم به داستان نقدی وارد کنم، روده درازی و پرحرفی شخصیت‌هاست، ولی برای من هرگز چیزی از جذابیت داستان کم نکرد.

یکی از ارواحی که بر فضای این داستان حاکم است، «عصر شب» است. که این عبارت را از رضا برهنی وام می‌گیرم. کتاب در عصر شب روایت می‌شود، در زمان دیکتاتوری اسپانیا، و گر بیه‌زای فراوانی به جنگ داخلی در این کشور زده می‌شود که اصلی‌ترین شخصیت‌های اثر و مهم‌ترین بخش‌های داستان از آن دوران ریشه می‌گیرند. فضای عصر شب را ما به خوبی در این کتاب درک می‌کنیم و شیطانی را که بر این کتاب چتر زده است، می‌توانیم در خط به خط اثر ببینیم.

درباره ترجمه هیچ فنی ندارم، اما در مدح کار آقای صنعوی باید بگویم که ما با یک مترجم بسیار ریزبین و سواسی طرف هستیم که هیچ کلمه‌ای را بی‌جهت و بی توضیح به ما نمی‌دهد، هیچ پانوشی را اینترنتی و ویکی‌پدیایی نمی‌دهد و ما در جای جای کتاب مدام درحال آموختن چیزهای جدیدی هستیم که اگر می‌خواستیم به صورت خودبه‌خودی بیاموزیم، خیلی سخت به‌دست می‌آوردیم.

ما با اثری مواجهیم که لحن از اثر مبدأ به اثر مقصد منتقل شده است، یعنی اگر ما نمی دانستیم مثلاً

شخصیت فرمین دارد حرف می‌زند و فقط سه خط را می‌خواندیم، می‌فهمیدیم که این صحبت‌های فرمین

است. یعنی مترجم با چیره‌دستی و هنرمندی، با درکی

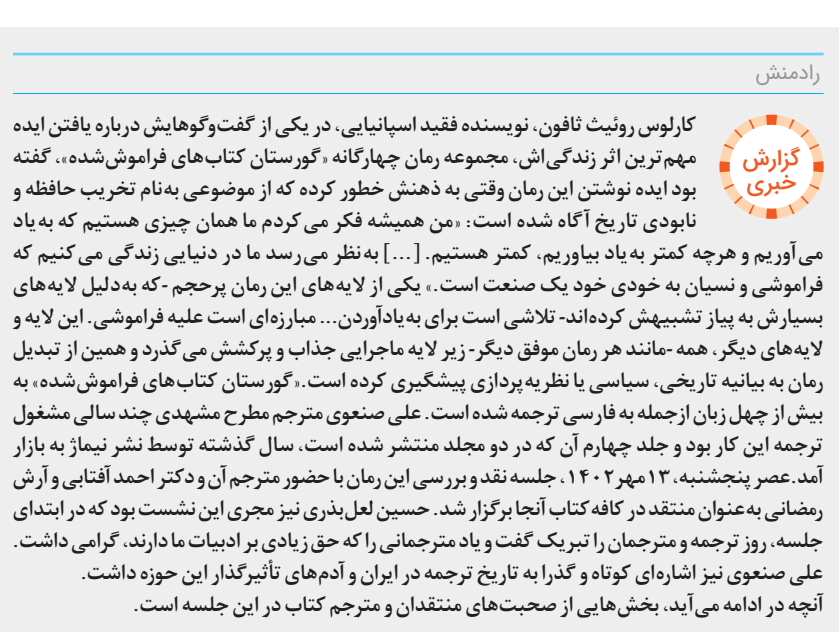
که از شخصیت و ذهن نویسنده داشته، لحن‌هایی

به شخصیت‌ها داده که ویژگی ممیزه هر شخصیت را

به خوبی اجرا کرده است.

جلسه نقد و بررسی رمان چهارگانه «گورستان کتاب‌های فراموش‌شده» نوشته کارلوس روئیت ثافون در مشهد برگزار شد

ادبیات، ناجی روح است و مبارزه‌ای علیه فراموشی



رادمنش



کارلوس روئیت ثافون، نویسنده فقید اسپانیایی، در یکی از گفت‌وگوهایش درباره یافتن ایده مهم‌ترین اثر زندگی‌اش، مجموعه رمان چهارگانه «گورستان کتاب‌های فراموش‌شده»، گفته بود ایده نوشتن این رمان وقتی به ذهنش خطور کرده که از موضوعی به‌نام تخریب حافظه و نابودی تاریخ آگاه شده است: «من همیشه فکر می‌کردم ما همان چیزی هستیم که به یاد می‌آوریم و هرچه کمتر به یاد بیاوریم، کمتر هستیم. [...] به نظر می‌رسد ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که فراموشی و نسیان به خودی خود یک صنعت است.» یکی از لایه‌های این رمان پر حجم - که به‌دلیل لایه‌های بسیارش به پیاپی تشبیهش کرده‌اند- تلاشی است برای به‌یادآوردن... مبارزه‌ای است علیه فراموشی. این لایه و لایه‌های دیگر، همه -مانند هر رمان موفق دیگر- زیر لایه ماجراجویی جذاب و پرکنش می‌گذرد و همین از تبدیل رمان به بیانیه تاریخی، سیاسی یا نظر به‌پرداز پی‌گیری کرده است. «گورستان کتاب‌های فراموش‌شده، به بیش از چهل زبان از جمله به فارسی ترجمه شده است. علی صنعوی مترجم مطرح مشهدی چند سالی مشغول ترجمه این کار بود و جلد چهارم آن که در دو مجلد منتشر شده است، سال گذشته توسط نشر نیماژ به بازار آمد. عصر پنجشنبه، ۱۳ مهر ۱۴۰۲، جلسه نقد و بررسی این رمان با حضور مترجم آن و دکتر احمد آفتابی و آرش رضانی به‌عنوان منتقد در کافه کتاب آنجا برگزار شد. حسین لعل‌بذری نیز مجری این نشست بود که در ابتدای جلسه، روز ترجمه و مترجمان را تبریک گفت و یاد مترجمانی را که حق زیادی بر ادبیات ما دارند، گرامی داشت. علی صنعوی نیز اشاره‌ای کوتاه و گذرا به تاریخ ترجمه در ایران و آدم‌های تأثیرگذار این حوزه داشت.

آنچه در ادامه می‌آید، بخش‌هایی از صحبت‌های منتقدان و مترجم کتاب در این جلسه است.

- ترجمه‌ای هم زیبا و هم وفادار**

احمد آفتابی

آقای رضانی به پاورقی‌های کتاب که مترجم نوشته است، اشاره کردند. آقای صنعوی فقط در دو مجلد جلد چهارم دویست پاورقی آورده‌اند. همان‌طور که گفتند، بسیاری از این اطلاعات رانمی‌شود در اینترنت پیدا کرد. شهر بارسلون هم یکی از شخصیت‌های اصلی داستان است و نویسنده همه حالت‌های شهر بارسلون را با جزئیات و با توصیفاتی که تابع وضع‌وحال شخصیت اصلی است، آورده است. یعنی وقتی مثلاً شخصیت اصلی شادوشنگول است، شهر را زیبا و پرزرق وبرق می‌بیند و آن طرف، وقتی ناراحت و افسرده است، شهر را تیره‌وتار می‌بیند.

اما درباره ترجمه، گفته‌اند ترجمه چهار حالت دارد، هم زیبا باشد هم وفادار، زیبا باشد وفادار نباشد، زیبانباشد وفادار باشد و هیچ کدام. آقای صنعوی این ترجمه‌نشان می‌دهد که می‌شود هر دو را به‌یاد جمع‌شود و ترجمه هم زیبا باشد و هم وفادار. آثاری مانند «خانواده تیبو» اثر روزه مارتن دوگار، با ترجمه زندیاد ابوالحسن نجفی از این دست است که هم زیباست و هم آن‌طور که از دوستانی که فرانسوی می‌دانند پرسیده‌ام، وفادار. این مستلزم این است که مترجم نه فقط با زبان مقصد، بلکه باید با فرهنگی که از آن ترجمه می‌کند هم آشنا باشد.

- قائل به ترجمه بینافرهنگی هستم**

علی صنعوی

از لطف شما ممنونم، سوزان سانتاگ تأکیدش بر این است که مترجم وظیفه‌اش در میانه گام‌زدن است؛ یعنی در کنار اینکه باید تا حد امکان وفاداری را حفظ کند، نباید به زیبایی

ووجه سیاسی در کتاب خیلی زیاد است، ولی نویسنده مستقیم وارد نمی‌شود و مثلاً به فرانکو اشاره نمی‌کند.

- دراثر ثافون از رستگاری خبری نیست**

علی صنعوی

یکی از ویژگی‌های این رمان که در مجلات اروپایی هم درباره‌اش صحبت‌شده، این است که اثر لایه‌های مختلف دارد و این لایه‌ها باعث جذابیت آن شده است. ما با یک لایه بیرونی رودرو هستیم که یک رمان پر از تعلیق با ریتم تند است که گاهی جنایی، گاهی پلیسی و گاهی سیاسی است و در واقع آن جذابیت‌ظاهری داستان را شکل می‌دهد. در لایه‌پایین تر با داستانی روبه‌رو هستیم که می‌شود گفت کتابی درباره کتاب‌ها و کلیت ادبیات است. ما از ابتدا تا انتها دائم اشاره‌های پرشماری به نویسندگانی داریم که گاهی به کتاب مرتبط هستند و گاهی نیستند. ما از این طریق هم وارد یک هزارتو می‌شویم. لایه بعدی ادای دینی است به نویسندگان گم‌شده و فراموش‌شده اسپانیا. جنگ داخلی اسپانیا جدا از همه لطمات و فجایی که به‌بار آورد، باعث نابودی بخش بزرگی از نویسندگان و شاعران و هنرمندان آن جامعه شد. نویسندگان و شاعرانی بودند که در اوج بودند و از بین رفتند، مانند لورکا که ما او را می‌شناسیم و نویسندگان و شاعرانی بودند که ناشناخته‌از دنیا رفتند و فقط شاید نشانه‌هایی از آن‌ها مانند یادداشت‌هایشان باقی مانده باشد. درست است که اسامی خیالی هستند، اما در جامعه اسپانیا ما به‌ای بیرونی دارند. کلیدی‌ترین جمله‌ای که در جلد چهارم هست و در جلد اول هم درباره آن صحبت می‌شود، این است، می‌گوید جنگ‌ها همه چیز را به کثافت می‌کشند، اما بالاتر از همه اینکه خاطرات را پاک می‌کنند. این اساسی‌ترین چیزی است که ماهیت این داستان را شکل می‌دهد و می‌توانیم بگوییم پردازش داستان براساس آن است.

لایه بعدی کتاب، درباره جامعه اسپانیا در دوره جنگ داخلی و پس از آن است. نویسنده به‌نوعی ویژگی‌های اجتماعی این جامعه بحران‌زده را به ما نشان می‌دهد. فضای سیاهی بر کلیت داستان مستولی است و ثافون به‌عمد این فضا را خلق کرده است. تنها زمانی که خواننده احساس می‌کند با یک فضای فروپاشیده و عادی ربه‌روست، همان زمانی است که دارد درباره ادبیات صحبت می‌شود. فارغ از این فضا، همه‌جا شب است، همه‌جا هم است، همیشه آدم‌ها دچار یک افسردگی و درخوف و رفتگی هستند. از دیدگاه من عمیق‌ترین و پایین‌ترین لایه‌ای که این کتاب را شکل می‌دهد، این است که این اثر کتابی است درباره انسان و روح جامعه. داستانیسکی جمله‌ای دارد که می‌گوید رنجی که موجب رشد انسان نشود، از او یک هیولا می‌سازد. ثافون در کلیت کتاب خودش درباره رنج‌هایی صحبت می‌کند که انسان‌ها را رفته رفته و آرام آرام به واسطه فجایی که با آن روبه‌رو می‌شوند، به سمت هیولاندن می‌کشاند. چیزی که ثافون را از داستانیسکی جدا می‌کند، این است که شخصیت‌های داستانیسکی -به‌ویژه هیولاندن راسکولنیکف در «جنایت و مکافات»- به‌سمت هیولاندن پیش می‌روند، اما چیزی در این میانه او را به عقب می‌کشاند و به رستگاری می‌رساند. ولی در این مجموعه ثافون چیزی به‌نام رستگاری نمی‌بینید، چون انسانی که به هیولا تبدیل شده است، دیگر قابلیت بازگشت ندارد. شاید اگر برخی از آن‌ها، مانند شخصیت فومرو در موقعیتی عادی بودند، می‌توانستند به مجسمه‌ساز یا هنرمند تبدیل شوند، اما ارتباط نداشتنشان با جهان



شاعر اعتراض!



جوشان/ گاوهاشان شیرافشان باد!// من ندیدم دهشان/ بی گمان پای چهرهاشان جا پای خداست/ ما هتاهب آنجا می‌کند روشن پهنای کلام/ بی‌گمان در ده بالادست، چینه‌ها کوتاه است/ مردمش می‌داند که شقایق چه‌گلی است/ بی‌گمان آنجایی، ای است/ غنچه‌ای می‌شکند، اهل ده باخبرند، و امروز برای ما که حدود نیم قرن با سهراب فاصله داریم و بیش از پیش غرق در دنیای ماشینی شده‌ایم و دور از طبیعت و صفا و زلالی‌اش هستیم، حرف‌هایش قابل درک است و اعتراض آن روز او را، هشداری برای آینده و آیندگان می‌بینیم.

در این کوچه‌هایی که تاریک هستند

من از حاصل ضرب تردید و کبریت می‌ترسم

من از سطح سیمانی قرن می‌ترسم

بیا تا نترسم من از شهرهایی که خاک سیاشان چراگاه جرقیلق است

مرا باز کن مثل یک در به روی هیوط گلابی در

این عصر معراج پولاد

مرا خواب کن زیر یک شاخه دور از شب اصطکاک

فلزات

اگر کاشف معدن صبح آمد، صدا کن مرا

حکایت کن از بمب‌هایی که من خواب بدم، و

افتاد

حکایت کن از گونه‌هایی که من خواب بدم، و

تر شد

بگو چند مرغابی از روی دریا پر پندند...

بگو در بنادر چه اجناس معصومی از راه وارد شد

چه علمی به موسیقی مثبت بوی باروت پی برد...

و برای فرار از این همه پبله‌های دست‌وپاگیر و

زخم‌ت و خشن، به آدمی تلنگر می‌زند که به خود

بیاید و به زندگی ببیندش، چون «زندگی چیزی

نیست که لب طاقچه عادت از یاد من و تو برود،

به اطرف خود دقیق نگاه می‌کند، به زندگی جاری

مردم، به غرق شدن در زندگی تپهی از احساس،

آرزو و آلمان او زیستنی است که مردم «بالادست»

داشتند و از نگاه او نماد یک زندگی مطلوب است:

«مردم بالادست چه صفایی دارند/ چشمه‌هاشان